

داریوش بزرگ



جمی پولس

ترجمه سمانه اصفهانیان



Poolos, Jamie

سرشناسه: پولوس، جیمی

عنوان و نام پدیدآور: داریوش بزرگ / جیمی پولوس؛ ترجمه سمانه آصفهانیان.

مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۱۲۶ ص.؛ مصور.

فروست: رهبران جهان باستان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۳۸-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Dariuse the great

یادداشت: کتابنامه

موضوع: داریوش هخامنشی دوم، شاه ایران، ۴۲۴ - ۴۰۴ ق.م.

موضوع: ایران - تاریخ - هخامنشیان، ۵۵۸ - ۳۳۰ ق.م.

موضوع: ایران - شاهان و فرمانروایان - سرگذشتنامه

شماره افزوده: اصفهانیان، سمانه، ۱۳۶۱ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: DS ۲۸۲/۷ پ ۹ د ۲ ۱۳۹۰

رده‌بندی دیویی: ۹۳۵ / ۰۵۰۹۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۴۳۹۱۸۸

این کتاب ترجمه‌ای است از:
Ancient World Leaders
Darius the Great
J. Poolos
Chelsea House Publishers, 2008



انتشارات ققنوس
تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶۴۰۸۱۶۰

جمی پولس
داریوش بزرگ
ترجمه سمانه اصفهانیان

چاپ اول
۲۰۰۰ نسخه

زمستان ۱۳۹۱

چاپ شمشاد
حق چاپ محفوظ است
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۳۸-۶

ISBN: 978-964-311-938-6

Printed in Iran

۴۵۰۰ تومان

❖ فهرست ❖

۷		بیشگفتار: در باره رهبری
۱۵		۱. سریر پادشاهی غصب شده است
۲۳		۲. فلات ایران قبل از سلطنت داریوش
۳۵		۳. در هم کوبیدن شورش‌ها
۴۵		۴. زندگی در امپراتوری هخامنشی
۵۷		۵. حکومت داریوش
۶۷		۶. دین در امپراتوری هخامنشی
۷۵		۷. طرح‌های ساختمانی داریوش
۸۵		۸. حمله به اسکوتیا
۹۷		۹. حمله به یونان
۱۰۹		۱۰. میراث داریوش
۱۱۹		گاهشمار
۱۲۱		کتاب‌شناسی
۱۲۲		برای مطالعه بیشتر
۱۲۳		نمایه

پیشگفتار

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می کند، ولی عشق معامله ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام بخشی و بسیج توده های مردم، چنان که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می گذارند.

خود مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده اند متفکران برجسته ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون ها نفر در جنگ های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار هموعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد. «تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در باره رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برجسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برجسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعۀ دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت رهبر «بردهٔ تاریخ است».

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آنهاست، ناعادلانه است. هیچ‌کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست، این موضوع را خودشان با شیفتگی افراطی‌ای نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلولهٔ جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیرری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال ۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟ خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز، فیلسوف، نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و یاوه ترین سخنان است. انسان کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآوران بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افراد خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرت صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند. آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضرباهنگ های دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه» وفق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاهو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجانانگیز خام و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخوردگی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌توانند افکار و عقاید روش‌گرا و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری، مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از رهبران جهان باستان، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست بپرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی‌بنایی کهنه اقتدار و سلسله‌مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری، دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا بزبازی، همان گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاط نشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد. مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتوری‌های توتالیتار قرن بیستم پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیت «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شوند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری را در اختیارشان گذاشته است و به قول الگرنندر همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند.

درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند».

دومین سنجه برای رهبری، خود هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای بی‌شماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه

خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان‌پرستی پادشاه خودش را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسل‌کننده تبدیل می‌شود.»

سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت‌قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهدهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ و آن‌ها شاهدهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند.»

سخن کوتاه این که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما انسان در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است.»

آرتور م. شلزینگر